

مشتریان این کافی شاپ‌ها هم که بیشتر اسم‌های روشنفکر پسند دارند، همان جوان‌هایی شدند که گاه به تفنن پاتوغ عوض می‌کردند. و برخی از آن‌ها هم دوست‌تر می‌داشتند هنرمند جلوه کنند و سر و وضع و ظاهرشان این را نشان می‌داد سر و ظاهری که ظاهراً ناشی از کج فهمی‌هایی نسبت به هنر و رفتار هنرمندانه بود اما به هر حال متفاوتشان می‌نمود

مامورهای مخصوص داشت و آن هم ده، پانزده تا که دوره به دوره نو می‌شدند و این‌ها البته جدا از خیرکش‌هایی بودند که در لباس دوست و به عنوان شاعر و نویسنده و هنرمند میهمان ناخوانده هر جمعی بودند و گاه یار و غار اهل هنر و اندیشه نازمانی که دستشان رویشود.

دوره فترت کافه نشینی

بعد از انقلاب اما کافه نشینی کم و بیش منسوخ شد از یک سو نوآمده‌گان عرصه هنر و ادبیات این رسم‌ها را خوش نمی‌داشتند و از سوی دیگر اوضاع زمانه دیگرگون بود. سال‌های جنگ و مهاجرت و خانه نشینی و بی‌حوصله‌گی، کافه نشینی را به عادت

فراموش شده تبدیل کرد و چنین بود تا دهه ۷۰ که قدیمی‌ها کم یک‌دیگر را پیدا کردند و بعضی از نسل جدید هم، قدیمی‌ها را یافتند و دور هم جمع شدن‌ها دوباره شکل گرفت و بیشتر در کافه نادری که تنها کافه به جا مانده از گذشته بود و این آغازی شد برای دور هم نشستن دوباره و گپ و گفت کافه‌ای اهل هنر و دمی را بی‌دغدغه اغیار چیزی خواندن یا نوشتن و فنجانی قهوه یا چای نوشیدن و زمینه‌ای برای به وجود آمدن نسل دیگری از کافه‌ها و این بار با نام فرنگی «کافی شاپ».

کافی شاپ‌های نسل نو، اصولاً به انگیزه‌های دیگری جز پاتوغ شدن برای اهل هنر و هنرمندان گشوده شدند و بیشتر می‌خواستند جایی باشند برای دور هم بودن نسل جوان که جایی می‌خواستند برای نشستن و گپ زدن و به قول یک کافه نشین حرفه‌ای، کافه کلاسه

سال‌های پیش لاله زار، با گراند هتل و تاترها و سینماهایش و با مغازه‌هایی که لباس‌ها و خرده ریزهای خارجی می‌فروختند، اروپایی‌ترین محله تهران بود. ریل‌های فلزی کوبیده شده، بر سنگفرش خیابان مسیر آمد و رفت واگن‌هایی بود، که با اسب کشیده می‌شدند و به واگن اسبی معروف بودند و این تراموایی بود مثلاً که ابتدا و انتهای خیابان لاله زار را به هم وصل می‌کرد و اولین کافه قنادی‌ها به سبک اروپایی هم در این مدرن‌ترین خیابان آن روزگار تهران خیابان‌های دور و اطراف آن پا گرفت و از همان زمان هم کافه نشینی که فرصتی بود برای نشستن و گپ زدن در ایران باب شد و از همان آغاز هم جمعی از اهل هنر و ادبیات، دو سه تایی از این کافه‌ها پاتوغ کردند برای نشستن و به اصطلاح دمی آسودن یا گپ و گفتی درباره هنر و ادبیات و حتی خیلی حرف‌های دیگر.

کافه فردوسی، کافه آیتا، کافه نادری و کافه فیروز که این دو تا دورتر از لاله زار و در خیابان نادری بودند که کافه نادری هنوز و همچنان پابرجا است آن روزها آدم‌هایی مثل نوشین، هدایت، بزرگ علوی، حسن قائمیان، مجتبی مینوی، فرزاد و... بسیاری دیگر مشتریان سرشناس این کافه‌ها بودند و مردم عادی مگر آن‌ها که چشمی به رفتارهای اروپایی داشتند، هنوز به خوردن قهوه و شیر کاکائو آن هم در یک محل عمومی عادت نداشتند و گاهی به تفنن به این کافه‌ها سری می‌زدند و گروهی دیگر از مشتریان این کافه‌ها عشاق تازه آشنا بودند که حسابشان جدا بود. اما جمع شدن گروهی نویسنده و شاعر و هنرمندان دیگر، دستگاہ را هم نسبت به کافه فیروز کافه نادری و پیش‌تر از آن کافه فردوسی که پاتوغ‌های اصلی این گروه بودند حساس کرد و همین بود که ساواک برای کافه فیروز و کافه نادری

خوردن و رویاهای رمانتیک بافتن. و اهل هنر و ادبیات نه رغبتی داشتند به چنین مکان‌هایی و نه این کافی شاپ‌ها مناسب حالشان بود اما رقابت این مکان‌های نو ظهور برای متفاوت بودن سبب شد به مرور تک و توک کافی شاپ‌هایی با ژست و ظاهری روشنفکرانه پا بگیرد یکی با عکس‌هایی از نویسندگان و هنرمندان ایرانی و خارجی برد و دیوار و دیگری با فضایی شبیه کافه‌های قدیمی‌تر. البته مشتریان این کافی شاپ‌ها هم که بیشتر اسم‌های روشنفکر پسند دارند همان جوان‌هایی شدند که گاه به تفنن پاتوغ عوض می‌کردند. و برخی از آن‌ها هم دوست‌تر می‌داشتند هنرمند جلوه کنند و سر و وضع و ظاهرشان این را نشان می‌داد سر و ظاهری که ظاهراً ناشی از کج فهمی‌هایی نسبت به هنر و رفتار هنرمندانه بود اما به هر حال متفاوتشان می‌نمود. با دختر و پسرهای جوان دیگری که دغدغه‌های دیگر دارند و کافی شاپ را در مفهوم دیگری شناخته‌اند.

حالا جوان‌هایی کوله پشتی به دوش با موهای بلند آشفته و نگاه‌هایی که گاه دو، دو می‌زدند و گاه به دوردستی موهوم خیره است. مشتریان اصلی این کافی شاپ‌ها هستند. قهوه می‌خورند سیگار می‌کشند و حرف می‌زنند. و گاهی شعرهایشان را برای هم می‌خوانند و گاهی از نمایشنامه‌ای که نوشته‌اند یا فیلمی که فکر ساختن‌اش را دارند می‌گویند و دایم در حال تولیدند. اما بیشتر تولید خیال و رویا و کارهایی که می‌خواهند انجام دهند و متأسفانه بسیاری از اینان با مطالعه و کتاب خواندن میانه‌ای ندارند کتاب‌ها و مجلات و هر آن‌چه متعلق به نسل پیش‌تر است حوصله‌شان را سر می‌برد. آن‌ها می‌خواهند از صفر شروع کنند و همه چیزشان از همین نقطه آغاز می‌شود. جوانانی که گذشته را و نهاده‌اند و حلقه ارتباطشان با گذشته هنر و ادبیات هم چندان محکم نیست. آن‌ها شعر می‌گویند اما خیلی هاشان فقط نام چند شاعر مطرح را می‌دانند و دیگر هیچ قصه و نمایشنامه می‌نویسند. در حالی که کم‌تر قصه یا نمایشنامه‌ای خوانده‌اند و به یک معنای این فصل دیگری را در تاریخ ادبیات ایران رقم می‌زنند. فصلی ناماندار، فصل هنر و ادبیات کافی شاپی و این هم تفننی است در نوع خود.

کافه نشینی انجماد در ریات فرنگی نقطه صفر

هوشنگ میمنت

